



پیغام عشق

قسمت ششصد و هفتاد و ششم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۷ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷

در تلاقی روزگارت می‌برند

یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند

وقتی با من‌های ذهنی که مرکزشان پر از درد است هم‌نشین و قرین می‌شوی، درباره‌ی همانیدگی‌ها و چیزهای بی‌ارزش بحث کرده و وقتت را تلف می‌کنند. نه تنها حضورشان بلکه «یاد» و خاطره‌ی آنان آرامش را از تو می‌گیرد و هم‌چون گاوی گرسنه سبزه‌زار فضای یکتایی تو را می‌چرند و تلاش‌های معنوی تو را به هدر می‌دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

مگر تو آیه «کوثر به تو عطا کردیم» را نخوانده‌ای؟ و از فراوانی خدا بی‌خبری؟! پس چرا چهار بعدت از برکات الهی بی‌نصیب شده و خشکیده و تشنه لب مانده‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳

یا مگر فرعون‌ی و کوثر چو نیل

بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل

یا شاید تو مانند «فرعون» به بیماری من‌ذهنی مبتلا هستی و «کوثر» و فراوانی خداوند که هم‌چون رود «نیل» در جریان است برای تو تبدیل به «خون» شده‌است. به عبارت دیگر برکات زندگی که به چهار بعدت می‌ریزد را با فضا‌بندی تبدیل به مسئله، دشمن و درد می‌کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن بیزار شو از هر عدو

کو ندارد آبِ کوثر در کدو

«توبه کن» و از هر من‌ذهنی که شرابِ فراوانی خداوند را در «کدو» یعنی در مرکزش ندارد و از آن بی‌خبر است و هم‌چنین با مسئله‌سازی زندگی را به خودش و دیگران روا نمی‌دارد، پرهیز کن.

عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۲۶۴

اگر صد سال روز و شب ریاضت می‌کشی دائم

مباش ایمن، یقین می‌دان که نفست در کمین باشد

اگر مدت زمان زیادی روی خودت کار کردی و تمرین‌های معنوی انجام دادی، مطمئن نباش که من‌ذهنی از بین رفته و دیگر با تو کاری ندارد، بلکه او دائماً در کمین است تا از طریق راه‌های مختلفی هم‌چون قرین و آن‌چه که گوش می‌کشی و می‌بینی، عقل تو را بدزدد و تو را به خرافات بکشاند پس باید خیلی مراقب باشی و پرهیز کنی. [چراکه اگر از طریق هر کدام از راه‌ها موفق شود به درونت نفوذ کند دیگر مطمئن نباش که بتوانی جلوی او را بگیری]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

«نفس» یعنی من‌ذهنی و «شیطان»، هر دو از یک جنس هستند اما به «دو صورت» نمایان شده‌اند، یکی در انسان و دیگری در «شیطان». [اگر در این لحظه به صورت من‌ذهنی بلند شویم و به خودمان ضرر بزنیم در واقع از جنس شیطان شده‌ایم]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هایش دو صورت شدند

همان طور که «فرشته» یعنی حضور و «عقل» کل که تمام کائنات را اداره می‌کند، یکی هستند اما به خاطر حکمت‌های خداوند به دو صورت درآمده‌اند. [اگر از طریق فضاگشایی به فرشته حضور که در درونمان است دست یابیم، عقل کل به کمک ما می‌آید چون هر دو از یک جنس هستند].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

دشمنی داری چنین در سرِ خویش

مانع عقل ست و، خصمِ جان و کیش

تو در درون خودت دشمنی هم‌چون من ذهنی داری که مانع عقل کل است و دیدی برحسب همانیدگی‌ها به تو می‌دهد پس دشمن تن و جانی است که با آن زندگی می‌کنی یعنی دشمن چهار بُعد توست. [این دشمن باید شناسایی شود چون دائماً به ما لطمه می‌زند و ما را از پای درمی‌آورد].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راهت زدی

رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

اگر من ذهنی تو از درون تو را گمراه نمی‌کرد و اجازه می‌داد خرد کل تو را هدایت کند، چگونه من‌های ذهنی بیرون می‌توانستند به تو دسترسی پیدا کنند و لطمه بزنند؟ [باید هر لحظه مراقب مرکزمان باشیم و با فضاگشایی و وصل شدن به مرکز عدم از خرد زندگی استفاده کنیم و دیگر نخواهیم که از طریق همانیدگی‌ها ببینیم].



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۹

آنکه از غیری بُود او را فرار

چون ازو بُبرید، گیرد او قرار

اگر کسی از یک دشمن بیرونی گریزان است، وقتی از او جدا می‌شود آرامش پیدا می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰

من که خَصَمِ هم منم، اندر گریز

تا ابد کارِ من آمد خیز خیز

*خیز خیز: برخاستن و برجستن

من که به‌عنوان من‌ذهنی، دشمن هُشیاری خودم هستم به‌ناچار همیشه در حال فرارم و باید دائماً مراقب باشم که با «خیز خیز» یعنی فضاگشایی از جنس خداوند شوم تا نتواند به من حمله کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۱

نه به هندست ایمن و نه در خُتن

آنکه خصمِ اوست سایهٔ خویشتن

*خُتن: ناحیه ای در غرب چین

کسی که سایه‌اش دشمن اوست، فرقی نمی‌کند کجا باشد؛ چه در هندوستان و چه در خُتن، همه جا سایه با اوست و هیچ کجا امنیت ندارد. به‌عبارت دیگر اگر دشمن آدم خودش باشد و هنوز من‌ذهنی در درونش باشد یعنی از امکان تبدیل من‌ذهنی به هُشیاری حضور استفاده نکرده باشد، نه در من‌ذهنی امنیت دارد و نه در فضای یکتایی، همه جا من‌ذهنی با او



همراه است. [مگر این که با فضاگشایی و مرکز عدم به ذات خود قائم شود و با تبدیل از من ذهنی به هشیاری حضور سایه را صفر کند، تنها در آن صورت همه جا در امنیت است.]

حدیث

«در جایی که آدمی دشمنش درونی باشد هیچ‌گاه آسودگی بال ندارد، مگر آنکه با پناه جستن به خدا [یعنی از طریق فضاگشایی] از تقوی و پروا سپری دافع بسازد.» [حالت ستیزه و سرکشی مال من ذهنی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷

خشم خود بشکن، تو مشکن تیر را

چشم خشمت خون شمارد شیر را

هرگاه تیر قضا همانیدگی تو را می‌زند، فضا را باز کن و خشمگین نشو و بدان که آن همانیدگی برای تو فایده‌ای ندارد و باید رهایش کنی زیرا اگر دشمن درونت، من ذهنی تو عینک همانیدگی را بر چشمت بزند و با دید خشم ناشی از کم شدن همانیدگی نگاه کنی، دیگر آن شیر یا معجون خوبی را که زندگی برایت آماده کرده و می‌خواهد از طریق آن خردش را به تو بدهد، به صورت خون و غصه می‌بینی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخ کردار تو

اگر هر لحظه مراقب باشی و به صورت حضور ناظر و فضای گشوده‌شده به ذهنت نگاه کنی و بینی این فکری که در ذهنت می‌گذرد منجر به چه چیزی می‌شود، در همین لحظه جواب اعمال و رفتار را می‌بینی. یعنی اگر با ذهنت فکر و عمل کنی، درد ایجاد می‌شود و اگر فکری از فضای گشوده‌شده می‌آید منجر به عملی با نتیجه خوب و سازنده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۵

چون سلاحش هست و عقلش نه، ببند

دست او را، ورنه آرد صد گزند

وقتی امکانات و سلاح در اختیار من ذهنی است که عقل ندارد، باید دست و پای من ذهنی‌ات را ببندی و به اصطلاح دیوت را درون شیشه کنی، در غیراین صورت صدمات زیادی می‌زند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

یکی لحظه از او دوری نباید

کز آن دوری خرابی‌ها فزاید

هیچ لحظه‌ای نباید از خدا دور شوی یعنی همیشه باید فضاگشایی کنی و مرکزت عدم باشد زیرا اگر دور شوی و جسم‌ها را در مرکزت بگذاری شوخی دردها را جدی می‌گیری و عصبانی می‌شوی و به خودت لطمه می‌زنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۱

دل بدو دادند ترسایان، تمام

خود چه باشد قوتِ تقلیدِ عام!

همگی از روی تقلیدِ عام دلشان را به من ذهنی سپردند و عاشق او و دردهایش شدند، تو بین قدرت تقلید جمع را که چگونه تمام جنبه‌هایش را در کنترل من ذهنی درمی‌آورد و دردهایش را تحمل می‌کند و در مرکزش می‌گذارد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲

در درونِ سینه مهرش کاشتند

نایبِ عیسیش می پنداشتند

بنابراین مهر من ذهنی را در دلشان کاشتند و فکر کردند «نایب عیسی» یا نایب خداوند است. [درحالی که با شیطان یکی است]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۳

او به سرّ، دَجَالِ یک چشمِ لعین

ای خدا! فریادرسِ نِعْمِ الْمُعین

من ذهنی ذاتش دَجَال است یعنی کارهای معنوی می کند و نشان می دهد معنوی است اما از جنس ذهن است و با تنها چشم چپش همه چیز را برعکس می بیند، ای خدا، ای بهترین نعمت دهنده، به دادمان برس. [ما را از حملات من ذهنی نجات بده، ما نعمت های من ذهنی را نمی خواهیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴

صد هزاران دام و دانه است ای خدا

ما چو مرغانِ حریصِ بی نوا

خداوندا در این دنیا صدها هزار دام و دانه هست و هرچیزی که می بینیم می تواند دانه باشد و ما را به دام همانیدگی ها بیندازد چون ما همانند مرغان حریص بی نوایی هستیم که هر دانه کوچکی هشیاری ما را می دزدد و در مرکزمان قرار گرفته و ما با آن همانیده می شویم.



با تشکر:

تنظیم کننده متن: خانم پرمیس

گوینده: خانم پرمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۷ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵

دَم به دَم ما بسته دَم نویم

هر یکی گر باز و سیمرغی شویم

خداوندا حتی اگر ما باز و سیمرغ بلندپرواز باشیم، بدون کمک تو، بدون فضاگشایی و آوردن تو به مرکزمان لحظه به لحظه در «دامی تازه» از همانیدگی‌ها گرفتار می‌شویم و کاری از پیش نخواهیم برد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶

می‌رهانی هر دمی ما را و باز

سوی دمی می‌رویم ای بی‌نیاز

خدایا، تو از سر لطف و احسان و عنایت هر لحظه ما را از دام همانیدگی‌ها می‌رهانی، ولی ما این قدر فضا را باز نمی‌کنیم که در خودمان بی‌نیازی احساس کنیم و فضاگشایی و آوردن تو به مرکزمان را کافی بدانیم، پس، دوباره به سوی «دام» هم‌هویت‌شدگی‌ها می‌رویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷

ما درین انبار، گندم می‌کنیم

گندم جمع آمده، گم می‌کنیم

برای مثال ما با انجام مرتب کار معنوی، در انبار قلبمان گندم کارهای معنوی و عبادات را ذخیره می‌کنیم اما من ذهنی بی‌مسئولیت ما که در زمان گذشته گیر کرده و نقص خود را گردن دیگران می‌اندازد و یا از قرین بد استفاده می‌کند، درواقع مانند موشی همه گندم هشیاری‌مان را می‌دزدد و هدر می‌دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸

می‌نیندیشیم آخر ما به هوش

کین خلل در گندم است از مکر موش

آخر ما از روی عقل و هوش زندگی نمی‌اندیشیم این گندم و هشیاری حضور که در ما زیاد نمی‌شود تا ما تبدیل به خدا بشویم این از «مکر و نیرنگ موش من‌ذهنی» است، هم من‌ذهنی خودمان و هم من‌های ذهنی دیگران.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹

موش تا انبار ما حُفره زده‌ست

وز فَنش انبارِ ما ویران شده‌ست

*حُفره: گودال

*فَن: علم و هنر و صنعت، دانایی، فریبندگی، تزویر

از آن وقت که من‌ذهنی مانند موشی «حفره‌ای» را به درون دل ما باز و به آن نفوذ کرده و به‌جای فضاگشایی آن را با همانیدگی‌ها پر نموده است، مرکز ما از نیرنگ او دچار «ویرانی» شده و نور و روشنی و شادی و خرد ایزدی از آن خارج شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰

اول ای جان! دفعِ شرّ موش کن

وآنگهان در جمعِ گندم جوش کن

*جوش کردن: سعی کردن زیاد



ای عزیز من، اول دردها و باورهایت را شناسایی کن و آن‌ها را بینداز و آفت آن‌ها را از وجودت پاک کن و پس از آن کوشش کن که با تسلیم و فضاگشایی مرکزت را عدم کرده و گندم هشیاری حضور را در مرکزت انباشته کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۱

بشنو از اخبارِ آن صدرِ صدور

لا صَلَوَةَ إِلَّا بِالْحُضُورِ

*صدرِ صدور: بزرگ بزرگان

ای انسان از آن بزرگ بزرگان یعنی حضرت رسول یاد بگیر که می‌فرماید: هیچ نمازی و هیچ عبادتی بدون «حضور ناظر» یا فضاگشایی کامل و تمام نیست.

حدیث نبوی

«لا صَلَوَةَ إِلَّا بِالْحُضُورِ الْقَلْبِ.»

«نماز (عبادت)، بدون حضور کامل نیست.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

گر نه موشی دزد در انبارِ ماست

گندمِ اعمالِ چل ساله کجاست؟

*چل ساله: چهل ساله



اگر در انبار مرکز ما «موش من ذهنی» نیست پس گندم عبادات و کارهای معنوی چهل ساله ما کجا رفته است؟ چرا طی این همه سال مرکزمان از همانیدگی پاک نشده و هنوز هیجانات منفی مثل خشم، رنجش، کدورت، انتقام‌جویی و درد در ما وجود دارد؟ [زیرا مدام در ذهن کار کرده‌ایم].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۴

هر که را مردم سجودی می‌کنند

زهر اندر جان او می‌آکنند

مردم در برابر هر کسی که من‌ذهنی دارد، سجده کنند و او را مورد احترام و تأیید و توجه قرار دهند، این سجده‌ها و خوشحالی او از توجه مردم در واقع هم‌چون «زهری» است که به روح و جانش ریخته می‌شود. تنها با فضاگشایی است که انسان می‌تواند قدر توجه را بداند و جلوی جذب آن زهر را بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳

ریزه ریزه صدق هر روزه چرا

جمع می‌ناید درین انبار ما؟

این چه رازی است که هیچ‌کدام از اعمال معنوی به‌ظاهر صادقانه‌مان که هرروز انجام می‌دهیم در انبار مرکز ما جمع و ذخیره نمی‌شود؟ [درحالی که اگر صادق باشیم و حقیقتاً فضا باز کنیم و با فروتنی و بندگی و فضاگشایی مسئولیت تمرکز روی خودمان را برعهده گیریم هشیاری حضور خود را به ما نشان خواهد داد].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۴

بس ستاره آتش از آهن جهید

و آن دل سوزیده پذیرفت و کشید



*ستارهٔ آتش: جرقه و پاره‌های خُرد آتش که از آتش می‌جهد.

برای مثال همان‌طور که در اثر برخورد سنگ چخماق، جرقه‌های آتش پدید می‌آید، ما نیز اگر فضاگشایی کنیم و پندار کمال نداشته باشیم و نسبت به خودمان ظالم نشویم، من‌ذهنی مانند سنگ آتش زده می‌شود و جرقه‌های این آتش را «دل سوخته» و مرکز خالی‌شده جذب می‌کند تا روشن شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۵

لیک در ظلمت یکی دزدی نهمان

می‌نهد انگشت بر استارگان

ولی در تاریکی ذهن، من‌ذهنی مانند دزدی که خود را مخفی کرده آن جرقه‌ها یا ستاره‌های آتش فضای درون را یکی‌یکی می‌گُشد و تنها فضاگشایی و داشتن حضور ناظر و دوری از جهل و ظلم، می‌تواند جلوی او را بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۶

می‌گُشد استارگان را یک به یک

تا که نَفروزد چراغی از فلک

آن من‌ذهنی دزد با سرانگشت وسوسه و هیجان‌ات منفی، ستاره‌های مرکز انسان را یک‌به‌یک خاموش می‌کند تا «چراغ حضور» در آسمان مرکز او روشن نشود و زندگی نتواند از آن انسان به‌صورت خورشیدی استفاده کند که خودش در آن طلوع نماید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷

گر هزاران دام باشد در قدم

چون تو با مایی، نباشد هیچ غم



خداوندا اگر جلوی هر قدم ما هزاران دام گسترده باشد وقتی فضا را باز کنیم و در نتیجه تو با ما و یاور ما باشی هیچ غم و اندوهی نداریم. [اما اگر فضا را ببندیم و با من ذهنی و کمال طلبی و خودنمایی حرکت کنیم، سیمرغ هم که باشیم از راه باز می‌مانیم چون از عنایت تو دور خواهیم ماند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۸

چون عنایات بود با ما مقیم

کی بود بیمی از آن دزد لئیم؟

*لئیم: پست

[مولانا از زبان انسان‌های فضاگشا به خدا می‌گوید:] اگر ما فضا باز کنیم و در نتیجه توجه و عنایت تو در دل ما مقیم و ساکن باشد، هیچ ترس و بیمی از من ذهنی خودمان و من ذهنی دیگران که تسلیم و حضور ما را با پستی می‌دزدند نخواهیم داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۵

آنکه او موقوفِ حال است، آدمی ست

که بحال افزون و، گاهی در کمی ست

انسانی که با چیزهای این جهانی همانیده شده، موقوفِ «حالی» می‌باشد که من ذهنی‌اش ایجاد می‌کند؛ بنابراین گاهی بانشاط و گاهی غمگین است و مدام با تغییرات من ذهنی تغییر می‌کند و این تغییرِ حال او یعنی این که هنوز به خدا زنده نشده است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود

نیست معبودِ خلیل، آفل بود

آن کسی که [در مرکز ماست و] یک لحظه ناقص و یک لحظه کامل است او نمی‌تواند خداوند و معبود حقیقی حضرت ابراهیم باشد زیرا «آفل» و زوال‌پذیر است. در حقیقت اگر من ذهنی آفل در مرکزمان قرار داشته باشد خداوند نمی‌تواند در مرکز ما جای گیرد.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیات ۷۵ و ۷۶

«وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ.»

«بدین سان به ابراهیم ملکوت آسمان‌ها و زمین را نشان دادیم تا از اهل یقین گردد.»

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد، گفت: فروشوندگان را دوست ندارم.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حرّ تیه

مانده‌یی بر جای، چل سال ای سفیه

*تیه: بیابانِ شن‌زار و بی‌آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

*حرّ: گرما، حرارت



*سَفیه: نادان، بی‌خرد

ای انسان نادان که با ذهن عمل می‌کنی، تو مانند قوم موسی که چهل سال در گرمای بیابان تیه بر جای خود ماندند، با تند فکر کردن و عمل کردن در ذهن سال‌هاست که در گرمای دردهای ذهنی و بیابان حرص مانده‌ای و فکر می‌کنی بدون فضاگشایی از آن خارج خواهی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

می‌روی هر روز تا شب هَرَوَله

خویش می‌بینی در اول مرحله

*هَرَوَله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

هر روز از صبح با شتاب حرکت می‌کنی ولی شب در جای اولت هستی. به عبارت دیگر کارهای معنوی انجام می‌دهی اما بعد از یک ماه می‌بینی همان من‌ذهنی را داری و هیچ تغییری نکرده‌ای زیرا تماماً در ذهن بوده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰

نگذری زین بُعدِ سیصد ساله تو

تا که داری عشقِ آن گوساله تو

این طوری که تو با عشق من‌ذهنی از بیابان همانیدگی‌ها می‌گذری از این فاصلهٔ سیصدساله که تا مرکز عدم مانده و به خاطر ماندنت در ذهن، این قدر طولانی شده نخواهی گذشت زیرا عشق به زندگی و فضاگشایی راهنمای تو نیستند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم فرزانه



گوینده: خانم فاطمه

منابع: برنامه ۹۰۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com